

کاربرد واژه‌های عامیانه در ادبیات گذشته

فاطمه هنری*

نوازله فرهادی**

چکیده

برخی از واژه‌ها که در زبان معیار، امروزه کاربرد ندارند اما تا دهه ی چهل در فرهنگ اختصاصی برخی از مناطق فارس بین مردم رواج داشته است امروزه نیز در فرهنگ عام مردم به ویژه در مناطق روستایی به کار می‌رود. اما طبق پژوهشی که نگارنده با تفحص در آثار ادبی گذشته انجام داده است به کاربرد چنین واژه‌هایی در آثار ادبی شاعران بزرگ و برجسته با مفهوم امروزی پی برده است.

کلیدواژه: فرهنگ عام، ادبیات، اصطلاحات محلی،

مقدمه

سرزمین پهناور اسلامی دارای فرهنگی غنی و لغت‌های اصیل و زیبایی است که بعضی از آن‌ها در فرهنگ عامه کاربرد زیادی که البته خیلی از این لغات به دلیل زندگی شهرنشینی و صنعتی شدن کشور به فراموشی سپرده می‌شود. چنانکه خیلی از لغات زیبا و اصیل در میان قدیمی‌ها به صورت شفاهی استفاده می‌شده است و چنانچه به صورت مکتوب در نیاید به دست فراموشی سپرده می‌شود البته در هر منطقه‌ای افرادی دلسوز و بزرگ به جمع‌آوری فرهنگ لغات عامیانه و محلی

fatemeh.honari@yahoo.com

*دانشجوی دانشگاه فرهنگیان شهید باهنر شیراز

**دکترای زبان و ادبیات فارسی عضو هیئت علمی دانشگاه فرهنگیان شیراز navazale_farhadi@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۹۸/۰۸/۲۷

تاریخ دریافت: ۹۸/۰۶/۲۵



پرداخته‌اند و نگارنده‌ی این پژوهش نیز در تفحص و جستجوی چنین لغاتی مشغول می‌باشد اما آنچه نظر نگارنده را جلب نموده است کاربرد چنین لغاتی در ادبیات پربار گذشته می‌باشد و پژوهشی که صورت گرفته است حاصل تحقیقات چندین سال اما به صورت پراکنده می‌باشد.

پیشینه تحقیق

در هر کدام از شهرهای ایران اسلامی واژه‌های مربوط به زبان عامه‌ی مردم نگارش یافته است اما به یقین می‌توان گفت که استفاده‌ی چنین واژه‌هایی در نظر خیلی از افرادی که در این زمینه قلم فرسایی نموده‌اند مختص فرهنگ همان منطقه محسوب نموده اما از آنجا که خیلی از شاعران و ادیبان گذشته این کلمات را فقط یک بار یا بیشتر استفاده کرده‌اند پژوهشی نو و جدید و بکر صورت گرفته است.

روش تحقیق

در سال‌های متمادی پدرم که دبیر ادبیات است هر واژه‌ی عامیانه‌ای را که از افراد قدیمی می‌شنید به من می‌گفت، هر واژه را با معنی آن روی یک فیش یادداشت می‌کردم. من این واژه‌ها را از دو طریق در کتب ادبی گذشته جستجو کرده‌ام. طریق اول این که در اینترنت یا سی‌دی‌های درج هر کدام از این واژه‌ها را سرچ می‌کردم چون معادل آن را پیدا می‌کردم بر روی فیش یادداشت می‌نمودم. طریق دوم از پدرم خواستم که چنانچه به چنین واژه‌هایی برخورد کرد مرا مطلع سازد البته خودم نیز چون به ادبیات علاقه‌ی وافری دارم و در مشاعره‌ی تلوزیونی تا مرحله‌ی نهایی صعود کرده‌ام در جستجوی چنین واژه‌هایی بودم به هر حال از طریق فیش برداری پس از چندین سال به مقایسه‌ی آن‌ها پرداختم. در نهایت با راهنمایی استاد ارجمندم جناب آقای دکتر نوازله فرهادی به تجزیه و تحلیل و نگارش آن همت گماشتیم.

کاربرد واژه‌های عامیانه در ادبیات گذشته

برخی کلمات زیبا که معمولاً ریشه و اصالتی فارسی دارند در میان فرهنگ عامیانه‌ی برخی از شهرها و روستاهای سرزمین ما کاربرد دارد اگر نگاهی دقیق به بسامد برخی از این لغات در میان



شاعران و بزرگان ادب فارسی انداخته شود دانسته خواهد شد که چنین واژه‌هایی با همین مفهوم امروزی در آثار گذشتگان دیده می‌شود که به اشتراک معنایی مفهوم عامیانه آن و ادبیات گذشته پرداخته خواهد شد.

اواخی

واژه‌ی اواخی در ظاهر به نظر می‌رسد که این واژه جمع کلمه‌ی اخی به معنای برادران در زبان عربی می‌باشد اما این واژه علاوه بر این که به همان معنای عربی آن در ادبیات کاربرد دارد معنای دیگری نیز دارد که حاکی از آن است که این واژه با معنی که ذکر خواهد شد ریشه‌ی آن فارسی است.

در فرهنگ معین واژه‌ی اخی و اخوی چنین معنی شده است:

اخى I [ax] [ع. ۱- برادر من. ۲- نامی است که فتيان (جوانمردان) هم طریقتان و هم مسلکان خود را بدان مخاطب می‌داشتند و می‌خواندند. (معین ۱۳۷۱، ۱۷۶: ۱)

اخوی [axavi] [ع. (ص نسب.) منسوب به اخ و اخت. ضح. در تداول فارسی زبانان آن را به معنی برادر گویند و آن لغت صحیح نیست چنانکه ابوی به معنی پدر. (همان) واژه‌ی اخی یا آخیه در فرهنگ عامیانه به معناهای زیر به کار می‌رود.

۱- میخ چوبی یا فلزی که با آن گهواره‌ی کودکان که در فرهنگ عامیانه «ننی» می‌گویند به دو طرف دیوار وصل می‌کنند.

۲- چوب کوتاهی که به دو طرف مشک آبی یا مشک‌ی که دوغ و کشک در آن می‌کنند جهت جلوگیری از خروج محتویات آن در آن سوراخ می‌گذارند.

۳- معنای پرچین که جهت محکم کردن در کنار سر دسته‌ی کرن یا کرن‌تیشه که در سوراخ فلزی خود تیشه قرار می‌دهند به عنوان ابزاری جهت محکم کردن اتصال آن‌ها استفاده می‌کنند.

۴- چهارمین معنی آن که در فرهنگ معین نیز ذکر شده است به معنای میخ آخور به کار رفته است: «میخ آخور، طنابی یا تیری که از دو سوی بر جایی استوار کنند و رسن ستور بر آن ببندند. (همان)



این واژه در کتاب مرزبان نامه‌ی سعدالدین وراوینی در قرن پنج به معنای میخ البته به صورت جمع «اواخی» به معنی میخ‌ها بی کار رفته است. «کس از پادشاهان لشکرشکن و خسروان تاج‌بخش اندیشه‌انتزاع این خانه از دست ما نکرده‌ست و بنزع اواخی این دولت و قطع اواصر این مملکت مشغول نگشته و ما نیز دامن طمع بگرد آستانه‌هیچ خانه از خانهای کریم و قدیم که بنیاد بر تائل و تاصل دارد، نیالوده‌ایم.» (وراوینی، ۱۳۷۳، ۵۱۴-۵۱۵)

«اواخی: به فتح اول جمع اخیه و اخیه به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم چویی کج یا رسنی یا دوالی باشد که هر دو طرف آن در دیوار یا در کوه یا در زمین فرو برده شود و حلقه مانندی از آن بیرون باشد که بدان دست و پای چهار پا را بندند؛ در اینجا به معنی میخ‌ها است.» (همان، ۵۱۵)

بشن

بشن در اصطلاح عامیانه به معنای دامنه و قامت کوه گفته می‌شود به زور مثال می‌گویند گوسفندان از بشن کوه بالا می‌روند یا برای رسیدن به قله‌ی کوه یا تپه از بشن باید عبور کرد. می‌بینیم که سعدی در قرن هفتم این واژه را در مطلع یکی از غزلیات زیبای خود به استعاره‌ی مصرحه از قامت زیبا و بلند معشوق به کار می‌برد.

اگر سروی به بالای تو باشد نه چون بشن دلارای تو باشد
(سعدی، ۱۳۹۰: ۴۷۳)

خلنگ

این واژه در ادبیات امروزی به معنای درخت جارو به کار برده شده است. در ترجمه‌ی قسمتی از رمان بینوایان از ویکتور هوگو این واژه به معنای درخت جارو استفاده شده است. چند خلنگ خشک که گویی به دست باد رانده می‌شدند، شتابان می‌گذشتند. (داوودی حسین و جمعی از نویسندگان، ۱۳۹۳: ۸۴)

اما این واژه در فرهنگ عامیانه به معنای مرغی که در آستانه‌ی تخم گذاشتن است یعنی جوجه‌ی بزرگ به کار می‌رود. شاید این واژه را فقط نجم‌الدین رازی در کتاب عرفانی خود «مرصاد العباد» به چنین مفهومی به کار برده است.



البته معین خلنگ را «دو رنگ، ابلق و سیاه و سفید معنی کرده است.» (معین، ۱۳۷۱: ۱۴۳۷: ۱) و فرخی سیستانی خلنگ را با معنی دو رنگ به کار برده است.
وز دژم روی ابر پنداری کآسمان آسمانه ایست خلنگ
(سیستانی، ۱۳۶۳: ۲۱۰)

لور

واژه‌ی لور در فرهنگ عامیانه از فراورده‌های دامی چون پنیر و کشک می‌باشد. برای ساختن این ماده‌ی لبنی پس از جوشاندن شیر در حالت ولرم در جایی قرار می‌دهند و مقدار کمی ماست را به آن اضافه می‌کنند و درون مشک قرار می‌دهند سپس آن را به صورت نیمه گرم روی آتش قرار می‌دهند. عصاره‌ی آن بر روی دیگ یا هر ظرف دیگری قرار می‌گیرد و آب آن در زیر آن قرار می‌گیرد سپس آن عصاره را جدا می‌کنند و درون خیک که از معده‌ی گوسفند ساخته می‌شود قرار می‌دهند و به آن نمک اضافه می‌کنند. بدون یخچال ماه‌ها قابل استفاده است.
نظامی در قرن ششم در مثنوی هفت پیکر در افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم پنجم بدن شخصیت داستان «ماهان» را از نظر سفیدی و لطافت به لور و پنیر مانند کرده است.
نرم و نازک تنی چو لور و پنیر چرب و شیرین تری ز شکتر و شیر
(نظامی ۱۳۸۸: بیت ۳۷۲۸)

دکتر برات زنجانی در توضیح این بیت واژه‌ی لور را چنین معنی کرده است.
لور: نوعی از لبنیات است. (ماده‌ی پنیری که از شیر بریده حاصل می‌شود و با شکر و شیر خورند.)

ترف

ترف که در برخی مناطق با همین واژه کاربرد دارد و آن را قره قوروت نیز می‌گویند که در شاهنامه‌ی فردوسی واژه‌ی ترف به کار رفته است.

بیابان سراسر همه کنده سم همانند روغن گاو در سم بخم
ز شیراز وز ترف سیصد هزار شتر وار بد بر لب جویبار
(فردوسی، ۱۳۷۹: ۳۶۴)



کُنْگ

کُرُک یا کرچ به حالتی که مرغ آماده‌ی خوابیدن روی تخم جهت تبدیل شدن به جوجه است می‌گویند. در کتاب مرصادالعباد در برخی نسخه‌ها واژه‌ی کُرُک و در برخی دیگر کُنْگ ضبط شده است.

«مرغی باید که چون تصرف مرغ و پرورش او به کمال بیافت دیگر باره یک چندین در تصرف خروه آید و داد تسلیم او بدهد تا تصرف خروه در او به کمال رسد و از او بیضه پدید آید و آنکه بیضه تمام بریزد و کُنْگ شود.» (ریاحی ۱۳۸۷، ۲۴۳)

امین ریاحی در توضیح واژه‌ی کُنْگ نوشته است: «در نسخ تحریر اول «کرک» و در تحریر دوم «کُنْگ» ضبط شده است. معنی کرک، که امروز «کرچ» گفته می‌شود واضح است و آن حالت مرغی است که آماده‌ی خوابیدن روی تخم و جوجه در آوردن است، امروز در آذربایجان به همین صورت و در فارسی به صورت کرچ مصطلح است.» (ریاحی ۱۳۸۷، ۶۲۱-۶۲۲)

اما به نظر می‌رسد در کتاب مرصادالعباد همان نسخه‌ای که کُرُک ضبط شده است صحیح‌تر باشد زیرا کُنْگ چنان که در فرهنگ‌های لغت آمده است به ضم اول مرد قوی هیکل و به کسر اول پسر امرد قوی جثه معنی کرده است. اما کُنْگ را رشیدی و برهان، به ضم اول «مرد سطبر و قوی هیکل» و به کسر اول «پسر امرد درشت قوی جثه» معنی کرده‌اند. (ریاحی ۱۳۸۷، ۶۲۱-۶۲۲)

چنانکه سعدی کُنْگ را در معنای پسر امرد درشت قوی جثه به کار برده است. «گاه کُنْگی بشکند دندان من» و فردسی به معنای مرد قوی هیکل به کار برده است.

«همه کُنْگ مردان چو شیر یله ابا طوق زریں و مشکین کله»
و در معارف بهاء ولد (جزء چهارم: ۳۲۸) در عبارت به کار رفته: «بگوی ای الله مرا پریر اندر (بزیر اندر) غفج کردی و دمم گرفتی، چنانک عورتی را مردی کُنْگی فرو گیرد. بزیر تقدیر، تو مفعولۀ الله باشی»

و از اینکه در مرصاد کرک و کُنْگ به جای هم به کار رفته به نظر می‌رسد که یک کلمه باشد از دو لهجه و هر دو به یک معنی یا نزدیک به یکدیگر. بنابراین تعبیر فرهنگ نویسان قابل تأمل خواهد بود. شاید بتوان کُنْگ را «حالت و صفت مرد به هیجان آمده از هوس و شهوت» دانست، نه



«مرد سطر و قوی هیکل» و در بیت سعدی و عبارت بهاء ولد نیز این معنی مناسب تر است.» (ریاحی ۱۳۸۷، ۶۲۱-۶۲۲)

پادزهر

پادزهر یا پازهر ماده‌ای در معده‌ی پازن کوهی در قسمت فوقانی آن قرار دارد. شکارچیان هنگام شکار پازن کوهی ابتدا به سراغ شکمبه‌ی این حیوان می‌رفتند و چنانچه به آن دست می‌یافتند که حالت دلمه و نرم می‌باشد به محض رسیدن قطرات آب سفت یا محکم عین سنگ می‌شود و رنگ آن سبز یشمی یا سبز تیره می‌باشد و دارای خاصیت دارویی فوق العاده‌ای است و بهای آن گزاف و قیمتی است. البته چون شکارچیان به آب دسترسی نداشته آن را در دهان خود قرار می‌دادند و به محض برخورد با نم دهان سفت و محکم می‌شود. نکته‌ی جالب اینجاست که همه‌ی پازن‌های کوهی چنین ماده‌ای ندارند. برخی می‌گویند پازن‌هایی این ماده‌ی باارزش را تولید می‌کنند که از درختچه‌ای به نام کوشترگ تغذیه نمایند. این گیاه از تیره‌ی بادام کوهی می‌باشد و دانه‌هایی کوچک به رنگ سرخ تولید می‌کند. در ادبیات گذشته پادزهر با نام‌های تریاک، تریاق و پادزهر در ابیات متناسب با واژه‌ی گوزن به کار رفته است. چنانکه خاقانی شاعر توانای قرن ششم در بیت زیر می‌گوید:

هم، در او، افعی گوزن آسا شده تریاق‌دار هم گوزنانش چو افعی مهره دار، اندر قفا
(کزازی، ۱۳۸۶: ۵۲)

میر جلال الدین کزازی به نقل از فرهنگ لغت برهان قاطع می‌گوید:

«گوزن.... نوعی از گاو کوهی اشد.» (همان)

خاقانی در ابیاتی دیگر نیز گوزن و تریاق را در کنار هم به کار برده است.

عقرب ندانم؛ اما، مثال ارقم	در دیده، چون گوزنان، تریاق روحچرور
بالطف کفش گرفت تریاق	جون چشم گوزن، کام ارقم
چون گوزن، از پس هر ناله، بیارید سر شک	کز سر شک مژه، تریاک شفایید همه
ندانی که تریاک چشم گوزنان	ز دندان هیچ ازدهایی نیایی؟



افعی دی را همه تن زهر دید
چون گوزن آهنگ آن کرد آفتاب
ابر آمد و چون گوزن نالید
بر کوه، لعاب از آن برافکنند
چه عجب ز آنکه گوزنان ز لعابی برمند
که هژیرانش در آب شمر آمیخته اند؟
بر لعاب گاو کوهی دیده‌ای آهوی دشت
از لعاب زرد مار کم زیان افشاندند
(کزازی، ۱۳۸۶: ۵۲-۵۳)

اما تریاقی که به عنوان پادزهر به رنگ سبز یشمی در شهرستان به طور واقعی دیده شده است در معده‌ی گوسفند و رنگ آن سبز یشمی می‌باشد اما خاقانی این ماده را به رنگ سفید دانسته که از گوشه چشم گوزن می‌تراود.

موی تو چون لعاب گوزنان شده، سپید
دیوانت، همچو چشم غزالان، شده سیاه
(کزازی ۱۳۸۶: ۵۲)

کرش و کرا

در فرهنگ عامیانه کرش به معنای چیز کم و بی‌ارزش است. مثلاً می‌گویند کرش نمی‌کند یعنی کم است و ارزشی ندارد که در تاریخ بیهقی واژه‌ی «کرا» به معنای ارزش به کار رفته است. «خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن؟» (بیهقی ۱۳۹۰، ۲۳۲: ۱)

البته در فرهنگ عامیانه «کرا» از ابزار کشاورزی است که در کرت بندی زمین از آن استفاده می‌کنند اما ریشه‌ی آن با معنی کرش در فرهنگ عامیانه کرا کردن در تاریخ بیهقی تفاوت دارد. «کرا» ریشه‌ی آن از فعل عامیانه‌ی کرندن به معنای کندن است.

نتیجه‌گیری

برخی واژه‌ها که در فرهنگ عامه رواج دارد واژه‌های ساده، اصیل و زیبا هستند اما به دلیل اینکه در برخی مناطق با آن‌ها سر و کار داشته‌اند کمتر مورد استفاده قرار گرفته است. چنانکه در متن این پژوهش آورده شد این واژه‌ها را شاعران و نویسندگان بزرگ چون سعدی، فردوسی، خاقانی،



نجم‌الدین رازی و سعدالدین وراوینی به کار برده‌اند. لازم است که نویسندگان و شاعران جدید نیز این واژه‌های زیبا را احیا و زنده کنند زیرا هم دارای شکلی ساده و زیبا و هم بار معنایی مناسب دارند و با واژه‌های مهجور فارسی چون آزن‌داک، برگستوان و... تفاوت دارند. لازم است در این مورد تحقیق و پژوهش‌های بیشتری صورت بگیرد.

منابع و مآخذ

- بیهقی، ابوالفضل، (۱۳۹۰)، تاریخ بیهقی، ج ۱، چ پانزدهم، تهران انتشارات مهتاب.
- داوودی، حسین و جمعی از نویسندگان، (۱۳۹۳)، ادبیات فارسی دوم دبیرستان
- رازی، نجم‌الدین، (۱۳۸۷)، مرصاد العباد، به اهتمام محمد امین ریاحی، چ سیزدهم، تهران انتشارات علمی و فرهنگی.
- سعدی، شیخ مصلح‌الدین، (۱۳۹۰)، کلیات سعدی، بر اساس نسخه رینولد نیکلسون، چ اول، تهران، انتشارات راه جاودان.
- سیستانی، حکیم فرخی (۱۳۶۳)، دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، چ سوم، تهران، کتابفروشی زوار.
- فردوسی، (۱۳۷۹)، شاهنامه فردوسی، تصحیح م.ن. عثمانوف، به کوشش و زیر نظر دکتر سعید حمیدیان، چ نجم، تهران، نشر قطره.
- کزازی، میرجلال‌الدین، (۱۳۸۵)، گزارش دشواریهای دیوان خاقانی، چ دوم، تهران، نشر مرکز
- معین، محمد، (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، چ هشتم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- نظامی گنجوی، (۱۳۸۸)، هفت پیکر، به تصحیح دکتر برات زنجانی، چ چهارم، انتشارات دانشگاه تهران.
- وراوینی، سعدالدین، (۱۳۷۳)، مرزبان‌نامه، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چ پنجم، تهران، انتشارات صفی‌علیشاه.